



داستان

مادر دم‌پنبه‌ای، یعنی خرگوش خانم، معمولاً هر روز کلاه حصیری خودش را به سر می‌گذاشت و به باغچه‌ی کوچک کنار خانه‌اش می‌آمد. هویج‌های رسیده را از زیر خاک بیرون می‌کشید و برای پختن سوپ آن‌ها را کنار می‌گذاشت و تعدادی از هویج‌ها را به همسایه‌های عزیزش هدیه می‌داد. آن روز هم خرگوش خانم به باغچه آمد و مثل روزهای قبل به هویج‌ها آب داد و

هویج‌های رسیده را چید. اما هر چه قدر آهو خانم را صدا زد، جوابی نشنید. به دم‌پنبه‌ای گفت: «حتماً اتفاقی برای دوست عزیزم افتاده است.» دم‌پنبه‌ای به طرف خانه‌ی سنجاب کوچولو رفت و به او گفت: «بیا تا با هم به جنگل برویم و آهو خانم را پیدا کنیم.» با هم به راه افتادند. ناگهان از دور صدای ...

DANA

ONLINE SCHOOL